

# مردی که فلسفه‌ورزی را مبارزه با جهل مرکب و آگاهی کاذب میدانست

به یاد و احترام استاد دکتر کریم  
مجتهدی (1309-1402)

## صعب مردی بود

### محمدزارع شیرین کندي

«و به هیچ روزگار من او را با خنده فراخ ندیدم الا همه تبسم که صعب مردی بود». استاد دکتر کریم مجتهدی نستوه و استوار زیست. خواند و گفت و نوشت و درگذشت. همین. در طول نزدیک به سی سال آشنایی، نه غیبتی از او شنیدم نه گلایه‌ای و نه دروغی، نه ریایی از او دیدم نه دورویی‌ای، نه حسادت، نه چشم‌هم‌چشمی‌ای، نه فریبی و نه تفرعنی و نه البته شکسته‌نفسی بیجا و رایجی که اغلب از کبر برمی‌خیزد. مرد خودش بود. خودِ خودش بود، کریم مجتهدی. به سبب همین صداقت و شجاعت و شفافیت ناب، ارتباط داشتن و کار کردن با او بسیار دشوار بود که به قول ابوالفضل بیهقی «صعب مردی بود».

پیش‌تر درباره برخی ویژگی‌های شخصیت فلسفی ایشان مطالبی نوشته‌ام، از جمله در کتاب «نخستین مراحل خودآگاهی فلسفی ما» (هرمس، 1396) و در یادداشتی با عنوان «تشنگی و تحقیق» (روزنامه اعتماد، 22 فروردین 1397). این بار می‌خواهم به جنبه دیگری از اندیشه فلسفی ایشان اشاره کنم و آن اینکه مجتهدی در تمام دوران فعالیت فلسفی‌اش هیچ‌چیز را به اندازه جهل مرکب و امر کاذب خطرناک نمی‌دانست و با هیچ‌چیز به این اندازه مخالف نبود. گویی بنیاد مشکل فرهنگی ایران را توهم دانایی به جای خود دانایی، توهم استغنا به جای خود استغنا، توهم توسعه و پیشرفت به جای خود توسعه و پیشرفت و توهمات دیگر می‌دانست. او درست تشخیص داده بود که بیماری توهم در جامعه‌هایی مانند جامعه ما بیماری هولناک و خانمان‌براندازی

می‌تواند باشد. از طبقات پایین جامعه گرفته تا مدیران میانه و سران و حاکمان همگی در توهم دانایی زندگی می‌کنند، در جهل مرکب، در خود برتربینی بی‌پایه و اساس. آیا ایرانی‌ای سراغ دارید که يك بار بگوید «نمی‌دانم»، یا فلان مساله «در حوزه تخصص من نیست» یا «بلد نیستم و در حوزه کاری من نیست»؟ مقصود اصلي استاد در تحقیق و تدریس و تالیف، با اقتدا به سقراط، جز برملا کردن ادعای دروغین مدعیان نبود. او با هرچیز کاذب خصومت داشت: از توسعه و تجدد کاذب و طرح (پروژه) کاذب گرفته تا دانشگاه کاذب، ماشین کاذب و روشنفکر کاذب، محصل کاذب و ساخت و ساز کاذب. مجتهدی در ایام تحصیل در فرانسه با هرگونه اصالت و اصیل بودگی در ساحت‌های مختلف زندگی فرهنگی و سیاسی غرب به خوبی آشنا شده بود و اصالت و اصیل‌بودگی را بالعیان مشاهده و تجربه کرده بود. از این‌رو نمی‌توانست با هیچ‌گونه امر کاذب و قلابی و سطحی در جامعه ایران کنار بیاید. او هیچ‌گونه فضل‌فروشی، سطحی‌اندیشی، ساده‌انگاری، تنبلی ذهن، تکرار طوطی‌وار واژه‌ها و مفاهیم فرنگی و شعار دادن را بر نمی‌تابید و گاه به شدت بر می‌آشفت.

او از استادان غربی آموخته بود که فلسفه، به خصوص فلسفه جدید، امری انتزاعی و جدا از واقعیت‌های زندگی جمعی نیست بلکه عمل و کوششی آهسته و پیوسته است برای رسیدن به فهمی ژرف در هر موضوع و مساله‌ای. به نوشته مجتهدی، «فلسفه مجموعه‌ای از اصطلاحات و تعاریف اولیه نیست که هربار با بازگشت بدان‌ها و اندراج نتایج در مقدمات، بتوان به حقایقی دست یافت و از تحقیق بیشتر بی‌نیاز شد؛ فلسفه نفس استمرار تحقیق است، آن هم نه در جهت انباشتن محفوظات بلکه در نفوذ هرچه بیشتر در معقولات. آن نه فقط شهادت رویارویی با مسائل است بلکه همت مقابله با امور سطحی است، حتی اگر این امور مقبول عامه باشد... آنچه ذهن را از فعالیت باز می‌دارد عدم شناخت نیست بلکه توهم شناخت است. جایی که همه تصور می‌کنند می‌دانند، فیلسوف از ندانسته‌هایش صحبت به میان می‌آورد». «فلسفه کوششی است برای رهایی از عقل چشم و دستیابی و رسیدن به آنچه نظر (تئوریا، به یونانی) خوانده می‌شود». در دوره جدید، فلسفه ریشه همه علوم و فنون و صنایع غرب است. در این دوره، به گفته وی، «فلسفه و تجدد برهم منطبق و درهم ادغام می‌شوند. تجدد مقوم ذات فلسفه و ضامن استمرار حیات آن می‌گردد». بی‌تردید مجتهدی بر اثر تبعات گسترده و تاملات عمیقش به کنه تفکر فلسفی جدید واقف گشته بود و به ادراکی درست از حقیقت غرب و مدرنیته دست یافته بود. در عصر جدید، «ذهن انسان نه فقط جهان را می‌شناسد بلکه آن را به مدد عقل خود می‌سازد و با اراده و خواست و میل خود تغییر می‌دهد... جهان جدید جهان مهندسان

است». «در عصر جدید و دوره معاصر غرب، دیگر پای استدلالیون چوبین نیست بلکه آهنین و فنی و صنعتی و از آن حادثتر اقتصادی و سیاسی و تبلیغاتی است».

اما معلم بودن دکتر مجتهدی و سبک و شیوه شاگردپروری ایشان نباید از قلم بیفتد. برخلاف بسیاری از استادان، او تحقیق‌های پایان ترم دانشجویان را سطر به سطر می‌خواند، زیر عبارات خطا و جملات غلط خط قرمز می‌کشید، توضیحات و تعلیقات می‌نوشت و با این کار شیوه درست نوشتن مقاله فلسفی را به دانشجوی یاد می‌داد. عنوان تحقیق من برای درس فلسفه هگل در نیمسال دوم سال تحصیلی 1375 این بود: «حقیقت دین از نظرگاه هگل با توجه به نوشته‌های عهد جوانی او». در صفحه آخر با خودکار قرمز چنین نوشته‌اند: «البته نوشته شما خواندنی و در خور تامل است ولی بهتر بود يك تحقیق تخصصی‌تری را به عنوان تکلیف درسی خود آماده می‌ساختید». این سخن استاد هم راهنمایی بود و هم نوعی تشویق.

بی شک دانشجویان دوره‌های مختلف و متعدد فلسفه در دانشگاه تهران خاطرات بسیاری از این استاد فقید دارند که می‌توانند نقل کنند. راه باز و ورود آزاد است. من فقط به ذکر چند خاطره بسنده می‌کنم. يك بار گفتم استاد! شنیدم که در جلسات گفت‌وگویی کربن و علامه طباطبایی شما هم چند جلسه مترجم بوده‌اید و علامه طباطبایی از تبریزی بودن شما خوشحال شده و جمله نمکینی به زبان آورده است. تایید کرد و گفت بلی، علامه مرا شناخت و با لطف و محبت گفت با خانواده شما در تبریز تقریباً همسایه بودم ولی این کجایش نمکین است! گفتم برای من که دانشجوی فلسفه و آذربایجانیم نمکین است. چیزی نگفت.

روزی اسم فرید را با قدری استخفاف آوردم. گفت درعین حال فرید آدم عمیقی بود. در دهه هفتاد روزی در دفتر کارش در پژوهشگاه مجله مشهور آن روزها («کیان») را از کیفم در آوردم و چند دقیقه‌ای که ایشان بیرون بودند ورق زدم. از در که وارد شدند، گفتند چه می‌خوانی؟ تا دیدند گفتند که این را بگذار داخل کیف و در منزل بخوان!

از درب شرقی دانشگاه وارد شدم، تا سلام کردم گفتند کتابت را ببینم، نشان دادم: «سقراط» نوشته ژان برن. گفتند خیلی هم خوب است. بعد از انتشار جشن نامه‌ای برای ایشان در سال 1384، که من هم نوشتاری با عنوان «نگاهی به برخی انتقادهای ابن رشد از ابن سینا» در آن داشتم، در خیابان دمشق، پایین‌تر از میدان ولیعصر، بعد از سلام و احوالپرسی بلافاصله گفتند: تعصب نداشته باش! مطمئن شدم که مقاله‌ام را مطالعه کرده است. بعد از انتشار کتاب «افکار هگل»،

فرد فحاشي زیرعنوان نقد دشنام‌هایی نوشت و من هم با هدف دفاع از استاد مجتهدی که بی‌هیچ تردیدی به دفاع من و امثال من نیازی نداشت، چیزی نوشتم. تا مرا دید گفت خیلی ممنون که از کتاب من دفاع کرده‌ای اما کاش مساله همشهری بودن با فلانی و بهمانی را مطرح نمی‌کردی! آشنایان با ایشان می‌دانند که هیچ‌کس جرات نمی‌کرد پیش ایشان لغات و واژه‌های فرنگی درکلامش به کار ببرد. البته خود ایشان پیش از دیگران از این کار به شدت پرهیز می‌کرد. تنها يك بار دیدم که عبارتی لاتین به زبان آورد، آن‌هم تنها موردی بود که اظهارنظر سیاسی کرد. معنای عبارتش این بود: جنگ قدرت است.

در مقطعی که رساله دکتری می‌نوشتم ایشان به عنوان استاد مشاور اصرار می‌کردند که زود دفاع کنم. روزی قرار شد که فصل پایانی را خود ایشان برایم بیاورند. وقتی که آوردند نمی‌دانم به چه مناسبتی کتاب «خاندان نوبختی» اثر عباس اقبال آشتیانی روی میز من بود. موقع خداحافظی انگشت را روی کتاب گذاشتند و گفتند: شاهکار است. هرگز نمی‌توانستم تصور کنم که ایشان کتاب «خاندان نوبختی» را هم خوانده‌اند اگر از قبل به صداقت و قاطعیت ایشان در اظهارنظرهایشان آگاه نمی‌بودم. آری، او بسیار خوانده بود و بسیار می‌دانست. روانش شاد!

پژوهشگر فلسفه

## معلم‌های معلم فلسفه

### محسن آزموده

دکتر کریم مجتهدی، معلم فلسفه بود و در گفت‌وگویی مفصلي که در جشن‌نامه او با عنوان «درد فلسفه، درس فلسفه» به همت محمد رییسزاده، بابک عباسی و محمد منصور هاشمی در سال 1384 توسط انتشارات کویر منتشر شده است، می‌گوید: «من از اینکه بگویند فلانی يك معلم ساده است، ابا ندارم. برای من کسر شأن نیست که بگویند فقط بلد است مقدمات درس بدهد. اگر این کار را نتوانید بکنید که اصلا معلم نیستید.» او يك معلم واقعی بود و می‌دانست که چطور درس بدهد: «معلمی سعی برای انتقال مطالب است. اگر معلم می‌خواهد موفق شود باید راه انتقال مطالب به دانشجوی ایرانی را یاد بگیرد. در کلاس نباید اظهار فضل کرد. برای این کار می‌توان مقاله نوشت. برای يك عده جوان نباید اظهار فضل کرد. حتی برعکس باید بگویی من چیزی نمی‌دانم، همان قدر که می‌دانم دارم به شما می‌گویم. من هیچ ابایی

ندارم که يك معلم باشم، حتي اين را براي خودم يك امتياز مي‌دانم. هم از لحاظ اخلاقي، هم از لحاظ فرهنگي. اصل، انتقال مطالب است و يك كسي مثل من گزارش است و اين گزارش بايد اصيل باشد.» بخش عمده‌اي از گفت‌وگوي مفصل و جذاب مذکور، درباره معلمان و استادان فلسفه دكتر مجتهدي است. او در اين گفت‌وگو نكات آموزنده‌اي درباره خلق و خو و شيوه تدريس استادان خود مي‌گويد كه تاثير آنها را در شيوه و منش آموزشي خود او به وضوح مي‌توان بازجست. به اين مناسبت، براي آشنائي مخاطبان و علاقه‌مندان به فلسفه برخي از اين خاطرات را به نقل از خود استاد نقل مي‌كنيم.

استاد بيرو: «استاد بيرو نامي بود كه در من خيلي تاثير كرد. نه از لحاظ فكر بلكه از لحاظ نحوه تدريس و سماجت- هفته‌اي يك بار مي‌آمد و در تالاري بزرگ بحث‌هايي خيلي جديد در اهميت فلسفه مطرح مي‌كرد. گرايش هيديگري داشت و هنوز خيلي جوان بود. تمام كوشش او در برابر جمعيت دانشجويان ماركسيست كه شوخي مي‌كردند و اذيتش مي‌كردند اين بود كه با سماجت و دقت- در حالي كه سرپا بود و نمي‌نشست- اين جمعيت را مثل رهبر اركستر اداره كند و واقعا نفوذ شخصيتش محسوس بود. نمي‌گذاشت شما از فهم بحث منحرف شويد. اوجي به كلاس مي‌داد. اين تنها موردی بود كه من با هيچان به كلاس مي‌رفتم. عده‌اي معترض بودند و مي‌گفتند هيديگر فاشيست است و نمي‌خواستند او درس بدهد. او در عين حال كه اين اعتراضات بود، هيچ دفاع نمي‌كرد و بحث را ادامه مي‌داد. فوق‌العاده بود.»

ژان وال: «از معلمان واقعي من در فلسفه غرب، در درجه اول ژان وال بود. من شاگرد و ساخته و پرداخته ژان وال بودم. با او آشنائي و رابطه شخصي هم پيدا کرده بودم و به خانه‌شان هم رفتم... ژان وال قيافه جالب توجهي هم داشت. پيرمردی بود کوتاه‌قد و خيلي لاغر كه وقتي او را با كيفش از دور مي‌ديديد خيال مي‌كرديد دانشجو يا دانش‌آموز خيلي جواني است. او به لحاظ فكري خيلي عمق داشت كلاس‌هاي عمومي داشت كه مي‌ديديد فلان كارگردان مشهور فرانسوي آمده و سر كلاس او نشسته است يا هنرپيشه خيلي شناخته شده تئاتر آمده و به درس او گوش مي‌دهد... در حال تدريس مثل فرشته‌اي كوچك بسيار نرم و بسيار آرام و بسيار مهربان بود. برخلاف امثال بيرو. در كلاس آنها هيچان جالب توجه بود اما در كلاس اين خود تدريس. گاهي از دانشجويان نخبه‌اش كه جلوي كلاس نشسته بودند سوال مي‌كرد و مثلا مي‌گفت فلاني تو اين‌طور فكر نمي‌كني.»

ژان پياژه: «ژان پياژه روانشناسي تكويني درس مي‌داد... كتاب‌ها را

معرفی می‌کرد، بعد در امتحان شفاهی می‌گفت کدام‌ها را خوانده‌ای و سوال می‌کرد. سوالی هم که به شما می‌دادند سوال درسی نبود. مطلبی به شما می‌دادند که آن را تحلیل کنید. یکی براساس هیدر آن را تحلیل می‌کرد، دیگری براساس لایب نیتس و به همین ترتیب. چهار ساعت وقت می‌دادند برای امتحان. زمان من حتی می‌توانستید ساندویچ ببرید سر جلسه امتحان یا سیگار بکشید، الان دیگر سیگار را اجازه نمی‌دهند.»

ژرژ گوریچ: «او جامعه‌شناس رسمی سوربن بود و ما شاگردش بودیم. او دنیایی برای من باز کرد که البته نسبت به جامعه‌شناسی آن دوره که تحت تاثیر اندیشه‌های تحصیلی بود، جدید و البته منفی بود. او دست‌کم به من نشان داد که جامعه‌شناسی - که به تعبیر او یک علم انسانی است - هنوز به خدمت انسان در نیامده است. یعنی شما نمی‌توانید به اسم جامعه‌شناسی به انسان کمک کنید. جامعه‌شناسی هنوز نظریه است. او با آن لهجه خارجی و اسلاو و فرانسه کج و کوله، با آن هوش فوق‌العاده چیزهایی به آدم یاد می‌داد که آن موقع چندان توجه مرا جلب نمی‌کرد... ولی بعد که سنم بیشتر شد و وقتی اتفاقاتی را که به لحاظ سیاسی در روسیه و دیگر کشورها روی داد مرور می‌کنم، می‌بینم او چقدر اهمیت و عمق داشت. او از اولین کسانی بود که ادعا می‌کرد زیربنای اقتصادی معنا ندارد. زیربنا مجموعه‌ای از عوامل است و اقتصاد یکی از آن مجموعه است. شخصیت علمی استثنایی بود و شخصاً هم آدم عجیبی بود. ضد کمونیست‌ها بود ولی به کمونیست‌ها رای می‌داد و خودش حتی سر کلاس می‌گفت با وضعی که فرانسه دارد من نمی‌توانم به این طرف رای بدهم. چیزهایی می‌گفت که بعداً برای ما روشن شد. آن زمان ته دل خود من هم این بود که این ایدئولوژی کمونیستی برای خودش یک چیزی است و تسلط دارد. شما الان این را درک نمی‌کنید. اما آن زمان برای ما این چیز خیلی محکمی به نظر می‌آمد. حتی سارتر از آن طرفداری می‌کرد. حرف گوریچ سیاسی نبود، نظری بود و در نظر جدی بود. حق با او بود.»

ژان هیپولیت: «آدم خیلی راحتی بود که در راهرو می‌ایستاد و با دانشجویان بحث و شوخی می‌کرد. من خوشحال بودم که هگل را با او خواهم خواند.»

ژان کولویچ: «چهره دیگری که برای من جالب و خیلی عمیق بود و در ایران شناخته شده نیست. اصلیتش فرانسوی نبود. آدمی استثنایی بود، در درس‌هایی که در اخلاق می‌داد، خلاقیت فوق‌العاده‌ای داشت. مثلاً وقتی صدمات را تحلیل می‌کرد به تمامی رمان‌های مهم دنیا از داستایوفسکی و استاندال و بالزاک و... اشاره می‌کرد. به آثار کلاسیک فلسفه رجوع می‌کرد و بالاخره به تحلیل‌های شخصی‌اش می‌رسید. شر را که تحلیل می‌کرد

به راسکلنیکف در جنایت و مکافات اشاره می‌کرد که می‌خواهد کار خیر کند ولی شر حاصل می‌شود. مسائل را فعلیت می‌بخشید و زنده می‌کرد. به نحو چشمگیری در زبان‌های مختلف تحلیل لغت می‌کرد. در واقع، درس فلسفه اخلاق بود. معروفترین اثر او که البته جنبه درسی ندارد، رساله درباره فضایل است. آدم لاغر اندام عصبی‌ای بود که از او خیلی حساب می‌بردند و بخشی از شهرتش هم به واسطه عضویتش در نهضت مقاومت فرانسه بود.»

هانری کربن: «اوایل هم چندان از او خوشم نمی‌آمد. در خارج از سوربن جلسات درس داشت. من اول می‌خواستم درباره خواجه نصیر کار کنم. اما کربن پیشنهاد کرد که درباره افضل‌الدین کاشانی کار کنم که همه آثارش هم فارسی است... با کربن اصلاً فکر نمی‌کردم بتوانم تفاهم پیدا کنم. هر چه من خوانده بودم به نظر او باطل بود. اولین برخوردهایمان اصلاً خوشایند نبود. من اسم کانت را می‌بردم او می‌گفت تو ایرانی هستی این حرفها چیست که می‌زنی. گوشش نمی‌شنید و تعمداً سمعکش را هم نمی‌گذاشت تا در برابر هر چه می‌گویی سکوت کند. بعدها البته با هم دوست شدیم.»

---

از معلمان واقعی من در فلسفه غرب، در درجه اول ژان وال بود. من شاگرد و ساخته و پرداخته ژان وال بودم. با او آشنایی و رابطه شخصی هم پیدا کرده بودم و به خانه‌شان هم رفتم... ژان وال قیافه جالب توجهی هم داشت. پیرمردی بود کوتاه‌قد و خیلی لاغر که وقتی او را با کیفش از دور می‌دیدید خیال می‌کردید دانشجو یا دانش‌آموز خیلی جوانی است.

ژرژ گوریچ: جامعه‌شناس رسمی سوربن بود و ما شاگردش بودیم. او دنیایی برای من باز کرد که البته نسبت به جامعه‌شناسی آن دوره که تحت تاثیر اندیشه‌های تحصیلی بود، جدید و البته منفی بود. او دست‌کم به من نشان داد که جامعه‌شناسی - که به تعبیر او یک علم انسانی است - هنوز به خدمت انسان در نیامده است.

منبع: روزنامه اعتماد 27 دی ماه 1402 □□□□□□